



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هدانا لهذا...



الحمد لله الذي هدانا لهذا...

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسم الله الرحمن الرحيم

صرح همه لغات محمد خالق الکائنات نیست که بحر الجواهر مضامین حکم قطره نیست از قاموس لغوال و جنتناؤه
 عن اللسان و القلم و صحاح تمامه کلمات لغت فائق الوجود و نیست که برهان قاطع جوهر الکامره نیست
 از آفتاب کمال ارض علی السد علی علی له و سلم اما بعد جمیع زمره باگناه محو سعور الله عفا الله عنه باجناه و فقه
 لما یجبه و یرضاه خدمت جوهر بیان گوهر معانی و بهر آن جوهر نکتہ دانی عرض میدارد که کتاب کامل النصاب صرح
 ترجمه صحیح جوهری تألیف ابو الفضل جمال قرشی محمد بن خالد ادیب لغوی که تالیفش در سن شصت و هشتاد و
 یک هجری قدم بر راه اختتام گذاشته در افاده معانی لغوی و تراجم عبارات عربیه بلغات فارسیه نظیر خود داشته
 است و فرید اعتبار و شهرتش بجای رسیده که معتبر و معول علیه بهر نام از خواص عوام گردیده بل که
 کسی از سلفین بوده باشد که در تالیفات خود با وجود تمسک بآن استناد و نفرموده و این همچنان در زمانیکه پیش
 تاج اللغات از سرکار شاه اوده نام بود و هنگام تفحص بعض معانی برجیدی از مسامحات آن اطلاع یافته کنونی
 خاطر میداشت و اظهارش این نظر اسارت ادب و فقدان مخاطب حریف می نداشت تا آنکه بعضی از دوستان
 سلیم الطبع که طی کشف از فرمایش ایشان ممکن نبود با سماع بعضی از آنها دل خوش فرمود و بغایت پسندیده به آن
 و اصل الضبط و تحریر آنرا از حد نمود و کند از آنرا چیزی چند از آنرا حواله سینہ قرطاس کرده شد و عرض اصلی آنست تا نظر
 انصاف پرست پی تحقیقت جانشین ده از استناد معانی خیر صحیح باز نماند و نشود که او شتر اعتبارش تمقی نکرده
 قدم در راه غلط گذارند استعمالی نفس اماره خویش و تحظیم مصنف فضائل کیش که کتابش من حیث الافاده
 استاد و پادوی هر ناظر است مع ان المصنفین قلما یخون عن الخطیات و لقد اخرجنا باعمال النیات و سمیتها

لله
 التالیف
 ناقص
 از شرط
 بوده است
 و او را
 اسناد
 تالیف
 اندک
 بعضی
 صاحبین

بنور الصباح في اغلاط الصراح وطوبى لها على مقدمته ومقاله مستعينا بالمدنى الجمال الله القدره
 فيها عشرة فوائد فائدة اول نام اين كتاب الصراح من الصراح ست وصرح بالضم بمعنى فاصل از خبر
 باشد و مراد از صراح كتاب جوهرست كه بگسار شهرت دارد و آن جمع صحیح است يعنى لغات صحیح و از آنجا
 موفشن بر ايراد لغات صحیح التزام کرده است لهذا نامش صحاح گذاشته همچنانكه در خطبه اش ميگويد *أودع تحت
 راي هذا الكتاب* اصح عندي من هذه اللغة و دلالت ميکند بر آن قول نور الدين علي بن محمد بن العلييف المكي
 در مدح قاسم گفته *قد تد مجد الدين في آياته* و من بعض *أجر حله قاسم* و *أدبته صحاح الكجوري* كه نام
 سحر المدائن من القتي موي به چنانچه *ببسته و هامي* كه نام او دليل است بر جمع بودن صحاح مگسوس و چون دلالت ميکند
 بر آن قول صلح صراح در خطبه اش في *الاربع مجلدات* من *صاح* كه اسمها غير ستقام زير كه صحاح بالكسر جمع
 صحیح درين عبارت صفت مجلدات اقع شده و قوله *كاسمه* دلالت ميکند بر معني كه *شمس نيز* بالكسر است و بعضي
 آنرا بافتح معني صحیح خوانده اند خطيب تبريزي گويد كتاب الصراح بالكسر هو المشهور و هو جمع صحیح كظريف و
 اطراف و يقال الصراح بالفتح و هو مفرد لغت صحیح انتهى نقله العلامة الاسيوطي في *مزهرة اللغة* و بعضي فتوح اش را
 باين جهت ترجيح ميدهند كه ضمير مفرد بچايش راجع ميگردد چنانچه درين شعر كه در وصف صحاح گفته اند
نحل الصراح و حازني ترتيبه قصص السابق *لنا بلم سبق* و اما احتمال كه ضمير ترتيبه باعتبار كتاب اربع صحاح باشد
 و در خصوص استدللال نميتواند شد باجرا يا الكسر اطراف است پس آنچه صاحب منتخب گويد بالفتح اربع است و شش غزله
 و مضمون نماز كه تاليف صحاح مقدم است بر تاليف قاسم چه صحاح چنانكه گذشت در سخن شصده و شصت و يك
 اجري اتمام یافته و صاحب قاسم قدم در عالم وجود پس منقصه و نوزده گذاشته پس شصت و نهمده عالم قابل
 در گذارنده ارجي چون تاليف صحاح قريب صد سال تقويم تاليف صحاح است چه تاريخ كتابت صحاح از وقت
 جوهری سن به صد و نود و شش ريشه نك معظم یافته اند در زمان صاحب صراح بسياري از خوشي صحاح تاليف
 یافته بودند پس عجيب نيست كه بعضي از آنها بنظر مصنف علام در آورده باشد *فائدة* و در هم اين كتاب ترتيب
 صحاح جوهرست كه موبدين طرز خاص مريبان ابواب لغت او بوده است يعنى حرف آخر را باب اولش را
 فصل قرار داده مجرد و مفرد را در يك ماده می آورده كه نام او خطبه اش فرموده على ترتيب *المستوفى عليه* ترتيب
 ثم اغلب عليه ارجي در بعض جاها باي هم در اعم و ثلثي مجرد و نقل ميگردد مثل آنكه عنصر را در صدر آورده بخلاف
 صاحب قاسم كه جدا گانه ذكر نمايد و چنانكه ترتيب اول و آخر ميرواخته ترتيب ساط را نيز از دست داده

ع
 بگويد
 كتاب صحاح
 ششصد و شصت
 لغت عرب
 در چهار جلد
 بنظر مفسر
 صحاح از مفسر

الا ما اشار اليه المحققين صاحب صراح بعض جاها بمقتضای بشریت از قلشن بر ملا و اصل سخن تینا
 صاحب ابر حجب مقدم آورده حالانکه در صحاح تیش بر عکس بوده است و بهو القیاس و همچنین قمر که جوهر
 بعدتر آورده است صاحب قبل قمر بعد قطمیه آورده که ما شوکتی من نسخ الصحاح الصراح اما از کلام صاحب اس
 معلوم میشود که ترتیب مطابقت ترتیب صحاح جوهریست زیرا که در قمر میگوید و ذکر ابوهری از اللفظة بعد
 مهم یعنی ذکر کردن جوهری قمر را بعد قمر بلا فصل غلط است حق ذکرش بعد قمرست و در قطمیه میگوید و ذکر
 ابوهری قمر بعد از ترکیب غیر جمید و الصلوب بعد مرسپشاید نسخه که بصاحب قمر سینه همچنین در
 قانده مسوم در حل عبارت مشکله صاحب صحاح که در اول کتاب آورده قول و ترجمت بانهاست
 اللغه من انواعها الثلث ای الام والفعل والحرف قوله وحذفت عن الام والمصدر حاله التحریف الیه
 یعنی دور کردم از اسم جامد مصدر که اهل لغت در عربی معرفت باللام نقل میکنند و حالت نقل از عربی بفارسی
 که تعریف را که عبارت از الف و لام است یعنی در صحاح مثلاً الضرب بالاسد بالف و لام مذکور است درین
 کتاب ضربت اسد برون الف و لام مذکور میشود و پس او از تحریف در اینجا نقل کرده است و بعضی گفته اند
 معنیش بحرف آوردن است فافهم قوله و است من اختلاف ابواب ثلاثیات المصاحف و بعضی معنیست
 یعنی فعلی الماضی المضارع اذا اختلاف فیها واقع و قیمت اختلاف حرکاتهما و لام فسرست انواع تک
 بحسب حاله اما ثانیاً لان مجرد الرقم بما تیرک فی الکتابه و بهم یعنی ششم برای تین کردن باها مختلفه
 ثلاثی مجرد و عین بدین شکل صحیح که را دره کرده از عین اول عین کلمه فعل ماضی و از عین ثانی عین فعل مضارع
 زیرا که اختلاف درین هر دو واقع میشود و ششم نیز بالای هر دو عین مذکور حرکات مختلفه آنها او لا
 باز تفسیر کرده انواع حرکات مذکوره را بحسب حالت ماضی مضارع بار دیگر زیرا که صرف قمر کلای متروک شود
 در کتابت و بهم ششم میگوید یعنی اولاً حرکت خاص عین هر دو از زیر و بر پیش ششم بعد سبب علم
 آنها بر وجه و کتابت تصریح و تفسیر انواع حرکات بر ششم انحراف و ک وض پس هر چه ازینها اول مذکور
 شده از ان فتح و کسره و ضم عین ماضی مراد و ششم شده و هر چه بعد آن که یافته حرکت مضارع قصد کرده آمد
 قوله و اصل الیه نیز همین بود پسین موضع الاولی التانیة من العینین یعنی همچنانکه از جمع دو عین ماضی و
 و از آن ف و ض حرکات ثلثه اصطلاحی مقرر کرده شد همچنین و رقم نهم سی یعنی او ۲ چنانکه تروا ل حسب اشتداد
 بعد هر دو ف مذکور را ف و هم تا اولت کند اولی بر حرکت عین ماضی ثانی بر حرکت عین مضارع که ششم عین

بفتمین از بی عیج کاف ۲ باید دانست که قیاس نسبت که تحریر هندی سه و دو بعد حرف اول ثانی مذکور
 جدا گانه باشد همچنانکه در نسخ مطبوعه درست کرده اند لیکن در نسخهای مکتوبه بحقیقه و جدیده بدین شکل دیده شد
 کاف فاضله فاکه یعنی الف را با آخر حرف اول وصل کرده اند همچنین هندی سه و دو را با آخر حرف ثانی اما اتصال
 الف با قبلیش موافق قیاس کتابت است بخلاف انضمام علامت ثانی با قبلیش که حسب قیاس نیست مگر در
 نسخ معتدیه مکتوبه پنجاه کتب شاه قطب اعظم موردی که تا نصف کتاب بحسب قیاس دیده شد و نصف
 و بقیه موافق نسخهای متعارف بود قوله مع بیان ان المصنف من باب اعراب و اعرابین ترجمه اش ظاهر
 در او از بابین لغو و با بست خواهد دو باشد یا از این بیان را بدو قسمی رو یکی آنکه بر دو باب است
 بحر و می نماید مثل لغو بلند شدن عیج و فاضل ۲ و کاف ۲ و تسج بافتن جامع فاضل ۲ کاف
 و دوم آنکه جانم دم بلفظ عکس اشاره میکنند مثل آنکه میگویی یا اجبت ستمتیدین عیج و کاف ۲ و یکس با الحاح
 که ذک کاهی هر دو در بیان ابواب جمع می کنند مثل شرح زرفی و در بعضی عیج کاف ۲ و یکس فاضل فاضله
 چهارم کتاب صراح اگر چه بنظر ظاهر خلاصه صحیح است و بسین ظاهر از کلام مصنف آنست که از معنی
 چیزی نگذاشته الا اشعارند را حذف کرده چنانچه میگوید تحریرت الا یجاز فیه الا انتخاب و تخبیط اللطایف
 و الاطناب مخرضا عن الاشتهارات بالاشعار و دن الاشمال الایات و الا آثار مگر ترجمه لغت کتاب
 که در صحاح موجود است از مصنف علامه کبیر قاطب شده همچنین ترجمه لغت لغز اوتیا و تیر باست که از
 غیر صحاح نیز می آید و در بعضی اشعار میکنند چنانکه در معنی اقاله میگوید و گذشتن گناه و لم یات هذا المعنی فی
 الصحاح و الجمل و الدیوان و ذکر و الزوزنی فی المصاویر و هم از قبیل است آنچه در وضع آورده که شنیده ام از
 کسیکه نصایح و عربیت دارد که در زهر و اهرت معنی ترک کن لیکن در ترک شی قبل علم و فیه
 آن بعد علم و روایت است که بعضی ائمه امام فخر رازی را پرسیدند در آیه تعون بعلات ذنوبن من التائبین
 چرا و تعون حسن انج القین انفر شوا لانکه بنظر حصول مجابست اقرب الی الفصاحت بود جواب او نیزه که
 شکرین با وجود علم آنکه خدا بیانشان رب پدران ایشانست او را ترک کرده عبادت اصنام نمیشمارند
 و این معنی از تدریس حاصل میشود از تعون و گامی بدون شعاری میکنند مثل کنیه معنی منسوب کردن
 و تحفیه لیل تصفیه غرض فوط و دینج و دباغ و در باغت معنی نام سزاوارن جابه اعراف معنی سینه بنا و سفاک
 معنی بسیار خوریز و نون معنی فرج زن که در صحاح نیست آری صاحب موسوف را معنی گوشت پاره یا بند

۲۹۱۲
 در نسخ معتدیه
 انضمام الفاضل
 معنی فاضله
 در نسخ معتدیه
 انضمام الفاضل
 معنی فاضله
 در نسخ معتدیه
 انضمام الفاضل
 معنی فاضله
 در نسخ معتدیه
 انضمام الفاضل
 معنی فاضله

این عبارت ترجمه از کتاب است و در نسخ معتدیه
 ۱۳۲۰

فرج زن که آنرا خفته کنند آورده لیکن چون زبان مصنف علامه مقدم بر زبان صاحب قاموس است لاجرا
از آنجا بی دیگر آورده باشد فائده سخن گاهی نلفظی را از بابی نقل میکنند که اثرش در صحاح و تاج المصادر
و غیره از شهرت است یافته نمی شود و مثل نوادرا بعضی فرمایند و فعل که از نظر آورده چنانکه گفته است
بعضیها و فتح الاول حال آنکه در معتبرات مشهوره از کرم دیده شد پس فائده ششم مصنف علامه
در بیان حلیه لغات لفظ موهوم غیر مراد میگویند پیش از کلمات بالفتح و بعضی همچنین النقص و نقصان بالفتح
و النقص که فتح کلمه اول مضموم کلمه ثانی مراد میدارد حال آنکه ظاهر فتح و ضم حرف اول زهره و کلمه موهومی شود و
مثل خوب ثلث لغات بانگ بر زون شتر که مراد از ثلث لغات مثلثه الباست صحیح به صاحبان قافیه
همه در نظر اینها کاسته گان اول مضموم پیشه و چنانکه در شرحه و دلالة و امثالها آورده فائده هفتم گاهی در ترجمه
موهوم غیر مرادی در مثل و ثبالتسکین و الکرکه گلزار سخت که مرادش گلزار کسب و استعجمی منجی کل دلای شدت است
حال آنکه موهوم جانب گلزار بضم کاف مضموم و در این لفظ اشهر است فائده هشتم مصنف علامه پیشتر ترجمه الفاظ
غیر مانوس این زبان می کنند و اندر اصحابان طبع شکر است سعیم و لغتنامه ای مطلوبه تراجم آنها با الفاظ مستعمله
کرده اند لیکن با اینهمه بسیاری از الفاظ غیر مانوس باقی مانده که تشریح نشده اند مثل غمی بضم نون و کسب و در
قران چنانکه میگوید قران جمع کردن و بی انتهی و آن کام خداست خسر گوید سه ای که بی گفته او گفته
و امثال آن چنانکه بر متبع مخفی نیست فائده نهم عادت لغویان آنست که از بالفتح و بضم و کسب و ضم
و کسب حرف اول و سکون ثانی مراد میدارند که جایگزین الف یا شد مثل نشأه بضم و کتاب بالکسب و ذهاب
بالفتح یا آنکه صیغه ظرف یا ال بود یا فاعل یا مفعول هر چند لغاتی یاربعی باشد مثل مسجد و مرج و محسن و مکرم و بالکسب
که در نیالات فقط حرکت بر اول یا فقط حرکت بر غیر اول مقصود دارند و از بالتحریک و حرکت بفتحین مراد میدارند
فائده دهم صاحب علاج جائیکه عبارت صحاح شکل و دستور رسیدند بر این احتیاط عبادت و العینها بدون ترجمه
نقل میکنند همین است علت غلط فارسی عربی درین کتاب لاجنحی علی ناظر الصحاح و الصراح اما با این احتیاط طبعش
در بسیاری از تراجم از جا رسته است که بر آن فتاده و بر تصدیق این مقاله آنچه درین ساله مذکور خواهد شد شاید
و ازینجاست که صاحب کشف الظنون می نگارد و صاحب اصلاح لم یامن من الخبط و الخطا اگر چه بعضی از آنها
تقتضای جوهری بغیر تعقیب نظر زنده مثل آنکه عرفات راجعی قوف آوردن یعنی آورده چنانکه خواهی آنست جوهر
اگر چه نام قرن و محقق زمن است لیکن بسیاری از ناظرین مثل مدقق تبریزی و هرزی و محقق فیروز آبادی و غیره

انتی یعنی کجی در هر دو دست و پشت است چنانچه در هر دو پا آن باشد یاد در میان هر دو پا بیرون
 تا بعد پاشنه‌ها یا کجی و ساقین است قول خوب ثلث لغات بانگ بر زدن شتر را قول صحیح چنین است
 خوب جز نیست بر شتران نه یعنی بانگ بر زدن مطلق که معنی مصدق است و مراد از لغات ثلثه با حرکات
 سه گانه آخر کلمه است که حرف با باشد نه با حرکات حرف اولی که عبارت صحیح نیست و خوب زجر لابل و غیره
 لغات خوب خوب و خوب این عبارت دلالت بر مدعا نکند که معنی اردو چنانکه در اصطلاح لغویان معروض است
 و معرفه نکره یعنی اگر در بیان معانی گویند بحیل مراد کوه مطلق می باشد و اگر گویند بیل مراد کوه خاص می باشد
 و بنا بر علی بن ابراهیم جوهری زجر آورده نه الزجر پس مرادش زجر خاص خواهد بود نه زجر مطلق صاحب قاسم
 گوید این لفظ در اصل معنی ابل بود و بعد در زجرش استعمال یافته و در تاج اللغات از چیزی نقل کرده اند
 خوب زجر شتر نیز همچنانکه حل زجر ناقه قول خوب ثلث لغات نور در یک و ابر و سر بند اقول عبارت صحیح
 چنین است الخیته و الخیته و الخیته من بل و حایا و خرقة کالعصاة یعنی نور در یک یا ابر یا یا چه باشد
 ای در عرض پس قول مصنف و سر بند خالف است اصل خودش را و عبارت قاموس نیز مطابق کلام است
 پس مصنف علامت ترجمه خرقة کالعصاة که صرف بلفظ سر بند ساخته همچنانکه صحیح نیست قول صحیح بانگ بر
 گردن بند کبی جوهر باشد اقول صحیح چنین است گردن بند کیه از شک و قرفل بند گردن جوهر سازند
 عبارت صحیح اینست السحاب یا یوز من سنک قرفل لیس فیها من الجواهر شری و بعضی نسخ چنین دیده
 قلاوة تخاز من سنک غیره لیس فیها من الجواهر شری و صاحب قاسم گوید بنجاب کتاب تلاقه من سنک قرفل
 و حلب بلا جوهر یعنی گردن بند جوهر که از سنک و قرفل حلب سازند اما از هر گوید بنجاب نیز عرب
 هر قلاوه را گویند خواه جوهر در آن باشد یا نه و نیز بعضی بنجاب از قسم لغوی است و نیز بعضی رشته است
 که از مهر یا نسطور ساخته و گویانند از آن کذا فی حاشیه القاموس قول کتاب نوآموزنده اقول صحیح چنین
 آموزنده کتابت زیرا که عبارت جوهری چنین است الکتاب الذی یعلم الکتابه قال الحسن و کان الحجاب کتابا
 فی الطائف یعنی معلما ای کتابت شمس که تعلیم کتابت کند حسن گفته است و ابو جحاج بن یوسف تعلیم کند
 کتابت و طائف قول کتابت کلاب یا فتح و الفیه آیه کالایب جمع کلاب یا شتر آهن که برایش سوزده
 باشد که بر تیرگاه سوزن نیز نهد بوقت زدن سوزی همان ایضا اقول صحیح و نموده است کتابت یا فتح
 استند لام مضموم و کلاب یا فتح و لام مشدود و مهار و آن را کوه یک و در باشد بر پاشنه سوزن و سوال

که بر هم و پیگاه ستوران قوت را ندن میزنند زیرا که جوهری در صحاح می آید و الکواکب المنشأه و كذلك الکواکب
 الجمع الکواکب و سبی المهاز یعنی الحدیثه التي علی خفت الرأض پس مراد جوهری از منشأه یعنی آینه مدور
 کوچک است بقدریه قولش سبی المهاز و آنچه در بعض نسخ صحاح ابو خف الرأض لفظ کلا با واقع شده از
 طغیان قلم ناخچین است و شاید همین نسخه منشأه لغزش مصنف علام واقع شده و صاحب قاموس گوید
 الکواکب المهاز کلاکب بالضم پس مصنف علام در بی مقام و در مسامحه فرموده یکی ترجمه کواکب کلاکب یا بطلقا
 دوم جدا کردن کلاکب یعنی مهاز که از کلام جوهری اصلا مفهوم نمیشود و الثالث باب لتا التناة
 القوقا نیته قوله برت بالضم مراد خوار اقول معنیش مراد است تمامست جوهری گوید البرت بالضم
 الرجل دلیل صاحب قاموس گوید البرت بالضم الرجل دلیل الماهر و در تاج اللغات مذکور است برت تثلث
 با و برتیت مثل حکمت مراد بهر چه انتی پس مصنف علام دلیل بر ال ممله را دلیل بدل معجزه اند
 ترجمه شش بر خوار نموده المراجع باب لتا التناة قوله حدثت بنختین حدثتی بالضم حادیه حذان
 بنختین کلمه معنی اقول یعنی حدث حدثی حذان همه بیک معنی است که حادیه باشد لیکن حذانان کلمه
 بنختین صاحب قاموس گوید حذان الامر بالکسر وله و ابتادوه کحادثه و من الذم لونه کحادثه و احداثه
 انتی و در تاج اللغات مسطور است حذان الذم بالکسر احداثه حادیه زمانه و جوهری در صحاح لفظ حادیه
 لفظا پخته و عبارتش نیست و الحدی و الحدان کلمه معنی انتی بل مصنف علام بنختین را خود افزوده
 غلط افتاد قوله شارب یعنی سبک مالید اقول ترجمه صحیح نیست سبک یعنی سبک سبک عبات
 صحاح چنین است شارب الطعمه شربا و کذا فی القاموس الخامس باب الحیم قوله شرح
 حیمی یعنی آشام اقول مصنف علام مراد از آشام آتش معروفه است و آن معنی حسو بر وزن کسبو
 نه معنی حیمی بل معنی حسی ریگ و خشک شده و بسته در زمین سنگریزه که آنرا گفته آب برآید جوهری در صحاح
 علی رد الحشج حسی کیون فی حشج الشرب لیس فلانما أخذ البقر و ناه شرب الشرب
 ببرد و الحشج و در حدیثین کتاب گیوه الحشج الکبیر انشقه الارض من الرمل فاذا صار الی و ملاه یسکت
 فتخرج عن الرمل فتخرج جبهه الا حشج یعنی حسی بالکسر چیز نیست که خشک کند آنرا زمین از ریگ پس هر گاه
 شود و اساک کند آنرا پس کبی از آن آن ریگ پس بر آری آنرا و این فعل احتسا گویند و در ترجمه قیاس
 مسطور است حسی زمین است و سنگریزه که آب در جمع شود یا زمین سخت که بالایش ریگ باشد و چون

برت بالضم تثلث

حشج را
 کتاب است
 در حدیث
 حشج را
 کتاب است

۱

آن ریگ کند که آید و منقطع نشود یعنی قوله بخارج انگشتان در کسی دن بوقت جنگ اقول
 معنی آن ساهست و تقاضت باصابع است که عبارت است از قمر زون یا انگشتان یکدیگر چه هر
 گوید الخارجیه الساهیه بالاصابع و الساهیه الساهیه بالاصابع یعنی در خارج المص و از سیکو یا ساهیه است که قمر زون
 و در قاسوس مسطور است الخارجیه ان یخرج هذا من اصابعه و الاخر مثله انتهى ظاهر اشتباست که چون
 جوهری تفسیر بخارجیه بنا کرده و آن یعنی حسبتن باهم یکب نیز آید لهذا تهرجه مذکور در اختصار اللمحه مشاهده
 با نسیب بدون تفسیر اصابع مذکور میشود و معنی قمر زون باصابع مذکور می نماین همچنانکه جوهری آورده و
 صاحب قاسوس گوید الساهیه الساهیه فی الحرب الساهیه بالاصابع قوله تخارج و ذکره در باب دیگر
 کردن اقول معنی تخارج بر آوردن هر یکی از فیتان مثل نفعه دیگر است جوهری در صحاح و التخریج
 التناهد و التناهد خارج کلوا احد من الرفقة نفقة علی قدر نفقته و ما یؤدی من الساب قاسوس گوید الخارج ان یأخذ
 بعض الشکر و الدار و یضرم الارض و اشتباست بهمان معنی مخارجیه است كما سبق الساهیه من باب الل
 قول عمید شکاری و شکار کردن عن مشکال لقیتهما اقول صحیح و صحیح است که بجای لغت کاف
 می گفت چنان لفظ از ضرب جمع آمده است نه از فتح و لهذا بیستی و تراجم المصا و این لفظ از ضرب جمع
 می گوید سمیع نیز لغتی است و ان و بزون صرف طلق و عین کاشش نیز بیستی است بزینون آن از فتح ظاهر
 منشا اشتباه عبارت جوهریست و صحاح تصادف تصییده و تصادف و تصیید علامت صحیح کرده که تصادف تصادف
 تصادف مفتوح العین باضی است چنانکه تصیید مضارع آن بوده است حالانکه جوهری با مضارع تصادف تصادف
 ماضی کسور العین مراد داشته اما چون لفظ تصادف از ضرب جمع بعد تعلیل است و احد در اولند جوهری نیز
 اختصار ما در دیگر نیاروده و بالفرض اگر می در تمام بنظر ظاهر بنیان مجهول است که پیشند السابح الی
 قوله بزود او ان خانه و بنیان که در جمله معانی اجاره و داده جو آورده اقول اجاره یعنی مذکور از اجاره است نه از جو
 و اجاره از ان یعنی خلاص کردن از ظلم و زهدار و ان است که انما یا عظامی اخذ که ان جو یعنی چنان
 است جوهری در صحاح و اجاره الذی اجزله من ان یظلم ظالم و اجاره من ان یظلم فان اجاره منه و اجاره است
 الغراب لفقده یعنی اجاره کسی است سینه و بی او را از ظلم ظالمی طلب چنانچه کرده او را از ظلمانی پس زود او را
 ظلم او در پناه او را از ظلم غراب کندانی غیره من اللغات لهذا صاحب صحاح اجاره معنی بزود او ان خانه را
 و اجاره آورده بل مصنف نیز در مجاره به تحقیقش پراخته قوله حقره بالفتح یکبارشیر و ان اقول معنی یکبارشیر

شیرازستان مست جوهری در صحاح گوید الحتره الرضفة الواحدة و هكذا فی القاموس نیز صاحب قاموس
 در ترجمه رضع الله میگوید امتص نه یا یعنی مکیدستان مادر را و بهیق و تراج می آرد الرضع الرضاع الرضا
 شیر خوردن بل خود مصنف در ترجمه رضع میگوید شیر مکیدن بچها را قوله حائر گرداب اقول حائر
 یعنی جائیکه در آن آب جمع شود جوهری در صحاح گوید الحائر جمع الماء و هكذا فی القاموس و گرداب عبارت
 از آب گردش کننده اما احتمال اطلاق حال بر محل در بیان معانی لغویست **قوله عشرة** بضم
 و فتح ۲ درخت با سبغ اقول حق لفظ و ترجمه اینست عشر بضم و فتح و خنثیت صمغ و از انواع عضاة عجايب
 صحاح اینست العشرة شجر له صمغ وهو من العضاة و ثمرته تفاعه كتفاعه القناد الاصف و وجهش در جواب كذا
 اما تحقیق آنست که صاحب قاموس گوید شجر نیه حراق لم یقتح الناس فی وجوده منه و حیثی فی النجا و یخرج من هر
 و شعبه شکر یعنی درختی است که در آن حراق باشد یعنی چیزیکه در آن آتش گیرند از آتش زنده که بهتر از آن حرقاتی
 نیافته اند و آنرا در تکیه با پر بسیارند و از شگوفه و شاخه های شکر می بر آید که در آن بلخی باشد و از سخن لا و ت
 معلوم میشود که آن خنثیست که بهندی آنرا در واک میگویند و حراق مذکور از درون شمش بر می آید که مانند
 پنبه باشد و نهایت نرم بود الثامن **باب لمر العجوة** قوله العجوة بفتح الجیمین تباریکي اقول عجوة بر وزن
 طلب جمع حابست یعنی ظالم نافع از حق جوهری در صحاح می آرد العجوة الظلمة و فی حدیث قبلة العجوة ابن نه
 ان یتصف من در انهم العجوة و هم الذین یحجزون عن حقهم و در قاموس مسطور است العجوة الظلمة الذین یغیرون
 بعض الناس من بعض فیصلون بنیم بالحق یعنی عجوة ظالمانند که باز میسازند بعض کسانرا از بعض و جدا
 می افکنند میان شان بحق یعنی حق شان اجله میسازند پس مصنف علام لفظ ظلمه را که جمع ظالم است مثل طلبه
 جمع طالب ظلمة بالضم مصدر یعنی تار یکدیگر نم کرده و تفسیرش که در صحاح و دیگر کتب مسطور است اصلا تباریکي
 نفرموده قوله تخزین تیز کردن و برهم سون و ندان را و اندازه کردن اقول ترجمه صحیح اینست تیزی کردن
 و تیز کردن آنها جوهری گوید فی اسنانه تخزین ای شرفه قد خرز اسنانه و الحز الفرض فی الشئ یعنی در دندان او
 تیزیست و تحقیق تیز کردن دندانهای او را و خردن و اندازه کردن و چیزی و در قاموس مذکور است تیز کردن آنها
 و شرفه تخزین الذی فیها یکون حلقته و مستحله یعنی شرفستیدن و بضم اول و فتح ثانی تیزی دندان خلقی یعنی با
 تخزین یعنی تیزی دندانها و تیز کردن آنهاست نه برهم سون و ندان و اندازه کردن اگر اندازه کردن یعنی
 خردن و تیزیست چنانکه از کلام جوهری معلوم شد و در قاموس نیز مرقوم آنست القاموس **باب السین الملهة** قوله

بخساب الضم آنچه یافته شود از غنیمت و جای غنیمت **قول** غنیمت غنیمت است و بسج هری در صحیح میگوید
 الخبائث بالضم المغموم و غمهم کو یا المغموم و الغنیمه معنی ای معنی واحد یعنی شتم غنیمت هر دو بیک معنی است در
 قاموس می آید الخبائثه و الخبائس الغنیمه و منشا این قول چنان معلوم میشود که مصنف مغمم را که در عبارت
 واقع است معنی غنیمت و جای غنیمت هر دو معادالسته و هوو لید عن کثرتهم یعنی اگر چه معنی جای غنیمت هم
 می تواند لیکن در ترجمه جاسته معنی غنیمت است و بسج اینها در لغات متعارف دیگر از معنی ظریفی اثری نیست
قول لطفه بالفتح و الکسر خبر دو ک **قول** معنی لطفه پارچه گسترده نیست خبر دو ک ترجمه نفسا بالضم نیست
 و آن جانور نیست که چاک می آید و یوار با و خاکر و بها و میگیرند با هم میسید و چون اینها از زجر بر آید و بی و بر
 و کوچک بر می آید می باشد و آنرا جعل بقرای خبر دو ک و بندی گبر و گره که میزند پس لطفه ماخضه صاحب
 مشبه شد صاحب قاموس گوید لطفه مثلثة الطاء و الفاء و کسر الطاء و فتح الفاء و بالعکس و جمله
 الطوائف المبطوطه و الثیاب البان ترجمه در نسخ مکتوبه دیده شد و در نسخه مطبوعه شاید بطالعش با صلاش
 پرو اختصبت که معنی پارچه گسترده نوشته یاد کرد امی نسخه چنین یافته باشد العاشرا بالشمال المعجمه
قول جرش کبیرین مثال یکی دم **قول** جرش معنی ذاتست قال الباطنی الثبتی سه که هم جرش
 شریف النسب یعنی ممدوح کریم النفس و شریف النسب و منشا اشتباه لفظ النفس است که صاحب صحاح
 ترجمه اش آورده و مرادش نفس مذبح نون و سکون نا بوده است که معنی ذاتست است و مصنف آنرا نفس
 البختین هم کرده معنی دم آورده **قول** محش بالکسر اس علف و روا تش کا و آهین مجش کذا کت جابله
 در و محشیش سند و هذا بالفتح اجمود **قول** عبارت صحاح چنین است و اما الذی فی محشیش فیه لغتان
 و محش و الفتح اجمود یعنی اما چیزی که در حوشش گذارند در آن و لغت است محش بالفتح و الکسر بالفتح اجمود است
 و مراد از آنچه کلمه است نه جای چنانکه مصنف علام آورده زیرا که این اثر در نمایه آیه محش بالفتح و الکسر
 الذی یوضع فیه الحشیش از آنجمله مراد از فتحه و کسر بر محش است صاحب قاموس گوید محش حدیده تخشیر النما
 ای تخم که الحشته و اشجاع و بچیل فیه الحشیش کالحشته و فتح میره قطع و منجل سازج محش و کسر و الفصح **قول** محش
 کسی از معانی محش **قول** عبارت جوهری نیست حششت القدر شفت و قودها و حششت الرجل ایضا
 غرضه پس حسب قولش مغموم آوردن ترجمه محش باید از محش است صاحب قاموس این را نیز در معنی آورده
 احتمال که مصنف علام ترجمه مذکور از نقل قاموس آورده باشد چه گاهی از کتابان دیگر نیز می آید لیکن چون

ج

مصنف التزام ایراد معانی بسبب ایل بجا آوردن الانتخاب کرده است که سبق فی الفائزۃ الراجحة پس ترک
 مافی الصحاح و ذکر آنچه در غیرش تحمل باشد از قبیل قلب موضوع توان شمره بالجمله در خبری است مسامحه چنین
 اللفظ مرتفع میگردد ولیکن پس جیست التخریج و الما التخریج باقی می ماند و به همین امر قیاس باید کرد و باید جدا بیاورد
 اشارت بنقصان تراجم کرده شد قول جوش باب گرد آوردن دستور را اقول معنی جوش گرد آوردن
 و راندن است جوهری در صحاح میگردد چنانچه لابل جمعها و سقمتا یعنی جمع کرده است شران او را ندیم آنها را حسب
 قاسوس گوید چه با و ساقها ای گرد آورد و راندن شران را پس شاید مصنف علام سقمتا را که در عبارت
 جوهری از سوق یعنی راندن است از سقی معنی آب دادن نغم کرده الحادی معنی شرب لطا و الهامه
 قولیه مراد بالکسر کلیم از صوف و ذکر که بر میان بندند اقول معنیش کلیمی از ششم یا نخر که از این است
 جوهری در صحاح می آید و المراد بالکسر از شرط و بی گسسته من صوف او خریکان پوتر در بهای معنی مطرف و
 مروط است و آن چادر را باشد از ششم یا نخر که از این است میسازند و اگر چه از راه هم بر کمری بندند لیکن
 از سبب چیزی بر کمر بستن از این مفهوم نمیشود بل ظاهر از بستن بر کمر است که مثل منطقه بندند التامی
 باب العین الهامه قولیه خریجه رسمه گویند اقول ارباب طبع اعراض مثل قطیعه ضبط کرده اند و طایفه
 آنست که این لفظ مثل جبینة تصنیف خریجه بالکسر معنی قطعه دپاره شیء است در جوشی صحاح دیده شد الخریجه تصنیف
 جریحه بی القلیل من الشئی و در قاسوس می آید الخریجه بالکسر القلیل من المال من المار و یضم و القطعة من النغم و
 من مسامحه جانب مصنف علام منسوب نتوان کرد بل از صاحبان طبع که ضبط اعراض کرده اند سر زده و ایرایش
 درین ساله برای آنست که ناظرین کتب مطبوعه اطلاع یافته محفوظاتند قولیه غلام افصح اذکره
 او از غلافت پیران آمده باشد تفصیح متضمنه انفصاع لازم نه اقول کلام مصنف علام دلالت برین دارد
 که معنی تفصیح بر آوردن سر زکر بود که از غلافت و انفصاع بگردن آن از غلافت باشد طایفه عبارت
 صحاح معنی تفصیح خارج کردن چیزی و انفصاع خارج شدن چیزی علی الاطلاق مفهوم میشود چنانچه
 میگردد و تفصیح من کذا تفصیحا ای خریجه یا انفصاعا ظاهر منشأ اشتباه آنست که جوهری صحاح مثل از
 عبارت مذکوره آورده است غلام افصح ای اذکره با وی القامه من کثر پس مصنف علام تفصیح را متعدی
 و انفصاع را لازم یعنی نیستند غلام افصح متعدی و لازم از طرف خود افزوده خالا که مرادش سلمات و معلوما
 میشود و اذکره کلام من کذا تفصیحا یا انفصاعا ظاهر منشأ اشتباه آنست که جوهری صحاح مثل از
 عبارت مذکوره آورده است غلام افصح ای اذکره با وی القامه من کثر پس مصنف علام تفصیح را متعدی
 و انفصاع را لازم یعنی نیستند غلام افصح متعدی و لازم از طرف خود افزوده خالا که مرادش سلمات و معلوما
 میشود و اذکره کلام من کذا تفصیحا یا انفصاعا ظاهر منشأ اشتباه آنست که جوهری صحاح مثل از

نزدیک سوراخهای موثر باشد پیوسته چون از چیزی ترسد در وی و اقول جوهری در صحیح چنین میگوید
 القبقه طویله القبقه مثل العصفور یکون عند شجرة الجوز ان فاذا اخرج اورمی بجز القبقه فیها یعنی قبقه پرنده که یک
 ابلقی است مانند کجشک که میباشند نزد سوراخهای شوش های صحرائی چون ترسانیده بشود و پسنگر نیزه بر
 زنند در سوراخ در رود و ظاهر است که تفسیر ترجمه مصنف موافقت و مطابقت نماید بکلام جوهری ندارد
 قوله الماع لمع برآوردن زمین و پستان کردن مادیان و ماده خرو و ماده شیر و سرهای پستان همیاه شدن
 استن اقول صاحب صحیح چنین گوید الماع الفرس الاتان اطباء اللبوة اذا اشرفت للمحل و استوت
 حکما تا پس ترجمه صحیح است الماع تا بنده شدن ماده سب و خرو و پستانهای ماه شیر از محل سیاه گردیدن
 پستانهای آنها از قرب امین و در قاسوس می گوید الماع الفرس و الاتان و اطباء اللبوة اذا اشرفت
 و استوت الحکستان و در تاج المصاوری آورد الماع الفرس العت الاتان طلوع نر امین کرد و سباده
 و بجاوه خر قوله نبع و خستیت که از وی کمان سازند و از شاخهای می تیر سازند نتیجه خوبی از وی قول
 در صحیح این عبارت سسطویست النبع بجز تیر خندان القسی الواحدة بنوعه یعنی نوع و خستیت که از آن کمانها
 سازند بنوعه کین خست از نوع مذکور پس ترجمه ترجمه خوبی از وی صحیح نباشد کما لا یخفی قوله و کعب القبقین
 انگشت ابهام پاسبان شستن مراد اقول معنیش آنست راجع و متوجه گردیدن نر انگشت پاسبان
 سبابتا آنکه بخشش گره داری نر آمده نماید جوهری در صحیح میگوید الوکعب بالتحریک کما قال الیهام علی البنا
 من الرجل حتی یرمی صلهما فاجا کالعقده یقال جل اوکعب و امرأة و کفار و کذافی القاسوس ازین کلام
 معلوم شد که زن و مرد درین وصف برابرند پس تخصیص مصنف بهر از مختصرات است و است شاید که جل
 بالکسر که در کلام جوهری یعنی است بر جل لفتح را و ضم جیم یعنی مرد زخم کرده اما محبت آنست که ترجمه پیش
 بیاهم ساخته و با وصف تخصیص مرد و کفار و صفت مؤنث هم آورده قوله المینکة سکتة الحارثة و الجمع
 و هو ما غار سکتة بان اقول سکتة الحارثة عبارت است از آهن شیار کردن که آنرا مقلب نر گویند
 و اقول سکتة حارثة الفلان یعنی آهن فرار و آن غیر نر است چه نر نر تخته یا چوب است که
 نر نر شیار کرده را بدان هموار کند کذا فی البرهان و غیره و نگرددین ترجمه مصنف و جوهری هر دو برابرند
 و کون و غیره میگویند چندی مسالته بالباوع کما قاله و لوع حر لیس النعت و المصدا کلاما بالفتح اقول
 صحیح چنین است نبع بالتحریک مصدر است یعنی حر لیس شدن عم کما قاله و لوع بالفتح هم مراد آنست

صاحب صحیح السیوطی صاحب صحیح از وی در این کلام

جوهری در صحاح میگویی الولوج الاسم من ولغت به اوكع وكعا ووكوعا المصدر و الاسم جميعا بالفتح
یعنی الولوج اسم مصدر است از ولغت به اوكع وكعا ووكوعا که اول این مصدر و ثانی اسم مصدر است
و هر دو بفتح و اوست پس مراد از جمیعاً جمعیت در فتح و اوست و از مصدر و اسم تم ترتیب لفظ و نشیء
و اسم مصدر مراد است و هویدای یعنی است قول صاحب قاموس و كع به كوجل و كعا محرکه و لوعا بالفتح و قول
در تاج الونع و الونع بالفتح سخت جریس شدن انتهى بالجملة لوع اسم مصدر یعنی جریس شدن است و همین
مراد جوهری از اسم ز لغت یعنی جریس چنانچه مصنف زعم کرده قوله هر وع ای مصروع اقول ترجمه کا
مجنون افکنده بر زمین است چه جوهری در صحاح میگویی المهروع المجنون الذي يصرع و هكذا فی قاموس
و در قاموس اگر چه یعنی مصروع من الهمد نیز آورده لیکن مصروع از انهم عام است و لزوم قلب موضوع فرید
بر ان الثالث عشر باب الفاء قوله اشفي بالکسر و فرش اقول سببش کفش گریا نموده و درست جوهری
در صحاح می آرد و اشفی الاسکاف و هكذا فی قاموس معنی اسکاف خود مصنف کفش گری نوشته و صاحب قاموس
گوید الاسکاف الخفاف یعنی موزه و وز و اما فرشش الیچرم و ذر انست که بدان چرم را سوراخ کنند و آنرا در عرض
خزنگویند قوله حرفت کاویدن زمین را و پیش خاک و گل برکنان از زمین عجب لغتها اقول صحیح چنین است فتح
ضل یعنی از نصر جوهری در صحاح می آرد حرفت الشمی اخره بالضم حرف فاعلی نهبت به کلمه و جمله و حرفت اللین که حرفت
یعنی بر دم آنرا تمام یا اکثر و فراگرفته کل از زمین پس مراد از قوله بالضم ضم عین مضارع است که اشارت است
به بودنش از نصر و لکن ابهتی در باب نصر از تاج المصدر میگویی الحرف جمله چیزی به بودن و گل از زمین فراگرفته
اما از فتح در کتابی از معتبر است لغت دیده نشد و کیف لاکه حرف حلق در عین یا لامش که از لوازم اوست و در
واقع نشده و شاید نشا اشتباه عبارت مثل قاموس است که میگویی جرفه جرفه و جرفه ابنتها که مراد از قوله لغتها
فتح حرف و جرفه است شاید مصنف علام از ان فتح عین باضی در مضارع زعم کرده قوله تخلیف یکی پستان
ناقه را تمام ووشیدن صلتها بالباء یقال تخلف بناقته اقول معنی صحیح اینست بستن کی پستان ناچه را جوهر
در صحاح میگویی تخلف بناقته تخلیفا ای ضمیرها خلفاً و احدا و هم درین کتاب گوید صررت الناقه شدت علیه
الصرار و هر خطیشند فوق الخلف قوله زلف و دم در زمین کشیدن کبوتر نزدیک او بوقت بانگ کردن
اقول ترجمه صحیح مطابقت صحیح چنین است دم در کشیدن کبوتر و در سر اجانب هم مائل کردن گوید ماده برگردان
زیرا که جوهری در صحاح آورده است زلف الحام عند الحامه اذا جرت الذنابی و دفع مقدمه بوجره و استدار علیها و انکذا

و غیرت
که در صحاح
مصدر است
و در قاموس
مفعول لکن
و لغت سببش
و این هم
از صاحب صحاح
و قاموس
پیوسته است
و صحیح
لغت کلین
و در فتح
و از ان
و در صحاح

فی القاموس بعینه پس ترجمه تفسیر مصنف نقصانی ارد قوله عرفات حاجی قوت آوردن منی قول عرفات
مقامی است بفاصله و از ده میل از مکه معظمه که حاجیان نمزدنی الحجه در آنجا توقف می نمایند کذا فی القاموس
میکردین مان شتهر میان حجاج آنست که بعد از مکه از مکه دار و برین منط که مکه کرده از مکه باز منی است
و مکه کرده از منی مزدلفه و مکه کرده از ان عرفات اما این مسامی از مصنف تنها واقع شده بن هر ی نیز در صحاح
همچنین آورده لکن هذا السلب من العجب العجیب قوله تعرف شناسا کردن و اکا با نیدن و کم شده حسبن
اقول یعنی اخیر چنین باید تعرف کردن کم شده جوهری در صحاح میگوید بالتحریف للاعلام و التعریف ايضا
النشأ والضمانه پس نشأ یعنی کم شده آنست که یا بنده اشن بمواقع از دوام و جا با یکدیگر بودن بالکثیر
از جماعت متعال باشد با و از بلند گوید اگر این چیز از کسی کم شده باشد از من بگیر و حسبن کم شده یعنی نشأ نیست
نه النشأ و ضمیر مصنف علام در مجرد و مزید فرقی نشناخته حال آنکه فرق بنیما از صحاح و کتب دیگر ثابت است جمیع الیها
نذکر است نشأت الضمانه فانما نشأ اذا طابتها و انشدتها عرفت ما یعنی کم شده چه استم پس من جوهری در صحاح
این جمله وقتی گوئی که طلب کم گشته کنی معنی نشأ ترا شناسا کردم کم گشته را اما عجب آنست که معنی نشأ و
در ماده خودش صحیح نوشته قوله عرفیه و ال باره که از قیسه شمشیر آویزان باشد اقول یعنی نشأ نیست و است
مشک و نیزین قدر یک جنب که آویزان باشد از قراب السیف و آن عبارتست از غلافیکه در آن شمشیر را
مع نیام و و ال نهند جوهری در صحاح می آرد الفرقیه جمله من اوم نخوس شبر فارغه فی منقل قراب السیف
نیز مذکور و لکن معنی فرقیه نیز نه و کذا فی القاموس یعنی پاره پوست نیست بقدر یکو جنب تخمینا آویزان در آن
غلاف شمشیر که متحرک و میگردد نیزین باشد قوله غضف شکستن چوب اقول در ترجمه عبارت صحاح نقصانی
باقی مانده چه عبارت صحاح آنست غضفت العود و اذ اکثره فاکثره کم کرده یعنی میگوید غضفت العود هرگاه که
چوب او خوب شکنی آنرا قوله قطف خراشیدن مع فلا کله و گویا همین برگهای بی که آنرا سرتکه میگویند
اقول قطف یعنی اول بالفتح است و معنی ثانیا بالتحریک یعنی بفتح قاف و طاجوهری گوید القطفون بالضم
و الواحد قطف و القطف نبات خص عریض الورق الواحدة قطفه يقال بالفارسیه سرتکه صاحب قطف
می آرد و بقطوف بالضم خردش الواحد قطف و القطف محرکه و بار الاثر و بقائه يقال لها سرق التي و در صحاح
نذکر است قطف بالفتح بودن خوشه انگور و چیدن میوه و خراشیدن و تختین گمانی است که برگهای بی
باشد و در مخزن الادویه می نویسد قطف بالفتح قاف و طالعث عربیست و نیز سرق نامند عرب از سرتکه

و یا سه رکعت یا سه فارسی است و بفارسی اسفناخ رومی بهندی پاکت بقول دیگر گویند و من و نیز بعضی
 تها گویند باجماع ظاهر از کلام مصنف آنست که هر دو معنی مذکور بالفتح است همچنانکه عادتش و عبادت
 صاحب قاموس است که لفظ بالفتح را بدون ضبط حرکات می آرند و قطع نظر ازین بودن لفظ واحد
 معنی لامحاله از کلام مشرط ظاهر معنی اول بالفتح است و معنی ثانی بفتحین اما سرنگ نبودن چنانکه در لغت
 مطبوعه و مکتوبه صراح در نهضت صحیح نیز دیده شد ظاهر از طغیان ناخندین است که سر یکدیگر را باذن
 نوشته اند قوله ناقه کنوف التي تبرک فی کنفه الابل اقول یعنی ناقه که یکی جانبش تشرشید مگر جوهری
 بعد عبارت مذکور چیزی دیگر هم گفته بود که مصنف آنرا حذف ساخته و آن اینست مثل الفذ و الاثنا
 لا تتبعی كما تتبع الفذ و پس ترجمه کامل اینست ناقه که یکی جانبش تشرشید مگر دوری مثل ناقه قد و زینا
 که دور تشرشید قوله خفف بخف بالتحریک جای بلند اقول ترجمه نام صحیح اینست جای دراز و نرم بلند که آب
 بر آن نرسد یعنی در میان رود که بندش تا بگویند جوهری در صحیح می آید و الخفف و الخففة بالتحریک
 مکان لایعلوه الماء استطیل منقاد و صاحب قاموس بعد عبارت منقوله صحیح میگوید کیون فی لطن الوادی
 وقد کیون فی لطن من الارض یعنی می باشد آن مکان در میان رود و گاهی در میان زمین باشد قوله نسف
 ایضا با بردادن خرمن و جز آن نسف سگوا اقول معنی صحیح نسف غله افشاندن است و معنی نسف غله
 افشان که بندش چپاج نامند جوهری گوید نسف الطعام لفضه و النسف یا نسف الطعام دوشوی بل
 منصوب لصد و اعلا هر ترفع یعنی افشانند غله را و نسف غله افشان و آن چیز نیست دراز بلند سینه و جانب
 اعلا می آن بلند بود و صاحب قاموس در نیاده یعنی نسف میگوید کینر یا نیفص بالحکایتی ویدل علیه قول جوهری
 اما فان الخیة نسف لاسکو بک اول و ضم ثانی و سکون و او چیزی باشد چهار شاخه و پنج شاخه که در هقانان غله
 کوفته را بان بیاورد و بند تا از گاه جدا شود و آنرا در خرسان چهار شاخ گویند کذا فی البرهان و عربی آن
 مذری باشد قوله نلف پی کم کردن اقول معنی صحیح نیست آوردن ستور از زمین سخت در زمین نرم نشان
 پاسبید کرد و جوهری گوید تلفت اثره و انتلفت و ذلك داعلا نلفا من الارض لایودی اشرافا عثره فنته
 فی مکان سهل یعنی میگویند تلفت اثره و انتلفت و این قول متقی گویند که چون ستور بر آید بالانی میر سخت
 که نشان قدم بر آن نیست پس میاری او را در زمین نرم و کذا فی القاموس و ارج المصار و قوله نوف کوه
 و نواضح و نرج زن اقول نوف یعنی نرفج زن نیست چنانکه مصنف علام زعم کرده بل یعنی گوشته پاره

بلند فرج زن است که خانه آنرا قطع می کند فیر و زابادی در قاسوس در شیش می آرد بطاراة المرأة و تقطعه
 الخافضة منهن یعنی گوشت پاره فرج زن و آنچه آنرا خانه قطع می کند پس قول یا تقطعه عطف تفسیر نیست
 برای بطاراة المرأة اما جوهری اینخنی نیاورده قوله و جف و جف طبعیدن و نوعی از رفتار شتر اقول معنی
 صحیح آن نوعی از رفتار شتران و سپان جوهری گوید الوجدیف ضرب بن سیرالابل و الخیل و کذا فی القاسوس
 و بعضی در تاج می آرد الوجدیف و الوجدیفان و الوجدیفان پوئیدن متور پس شخصین شتر خلاف اصل و مخالفت
 قول لغویان و دیگرست قوله و حفازین که در وی سنگهای سیاه باشد اقول ترجمه صحیح نیست زیننی که
 در وی سنگهای سیاه باشد اما زین سوخته نباشد جوهری در صحاح می آرد الوجدیفان و الوجدیفان و الوجدیفان
 بحجوة و کذا فی القاسوس پس فی الجمله در ترجمه مصنف نقصانی باقی مانده الراجع عشر باب لثاق قوله
 و ترجمه تنگی نرمی طعام اقول ترجمه صحیح نیست نرمی و خوشبوئی و رقت طعام جوهری گوید قال الامعی
 الیه یتمتع لاین الطعام و طیبه و رقته و فیر و زابادی در قاسوس می آرد و یتمتع الطعام طیبه و رقته و لینه یعنی
 مطیب رقیق و نرم که در طعام اقول لثاق بالضم کوچک دیگر و یونث قال الخفش اهل الحجاز یونثون
 الطریق و الصراط و سبیل السوق و الزقاق و بنو تميم دیگر و نذاک اقول این قول مصنف خالی از
 مسامحه نیست زیرا که در نسخ معتدله صحاح چنین است الزقاق السکتة الضیقة دیگر و یونث قال الخفش اهل الحجاز
 یونثون الطریق و الصراط و سبیل السوق و الزقاق و الکلا و هو سوق البصرة و بنو تميم دیگر و نذاک
 کلمه بنابرین عبارت ترجمه ضیق و لفظ کلا مع ترجمه شش از قام مصنف ساقط شده مگر اینکه در نسخ صحاح
 عبارت منقوله چنین بوده باشد که او آورده قوله نذالین دراز که از ششم و جز آن بافته باشند در معنی لثاق
 اقول ترجمه صحیح طریق نیست پارچه بافته از صوف یا سوی بقدر پهنای دست یا کمتر از آن و در طول قدر
 خانه بادیش نیان که دوخته باشد کنار شش یا کنار دیگر و دیگری مانند آن زیرا که جوهری در صحاح چنین
 آورده الطریق یعنی صوف و شعر فی عرض الذراع او اقل طولها علی قدر البیت فخرط فی لثقی الشقاق
 سن الکسر الی الکسر کذا فی القاسوس و مراد از آن غیر نیست که در مهنی آنرا می گویند قوله مطروق آب
 باران که در دستور بول نداخته باشد اقول ترجمه کامل صحاح نیست آب باران که در شتران بول و
 پشگل نداخته باشد زیرا که جوهری در صحاح چنین آورده المطروق ما السما و الذی یبول فیہ یتبخرانتم قوله
 ستاره و در معنی طارن اقول ترجمه صحیح ستاره صحیح است زیرا که جوهری میگوید الطارن النجم الذی

غبار است و است در صحاح

يقال كوكب الصبح قوله وزينيل از برگ خرابا فانه ومعنى لفظ عرق اقول ترجمه صحیح آنست بوریای بافته از برگ خرابا
 و غیر آن که از آن زینیل سازند مگر هنوز آنرا زینیل نساخته باشند و از همین جهت زینیل عرق نامند زیرا که جوهر
 در صحیح می آرد عرق السفیفة المنسوجة من الخوص و غیره قبل آن جعل منه الزینیل و منه قیل بالزینیل عرق باجملة
 ازین کلام بدست که اصل معنی عرق بوریانست که از آن زینیل سازند و چون زینیل از آن ساخته میشود
 بر آنم اطلاق می کنند و مصنف علامه که اصل معنیش را نیامده اکتفا بر منقول الیه فرموده ترجمه اش خالی از
 نیست قوله معالق سوهاران خرد اقول معنی صحیح ظرف و شیری که از چرم و چوب سازند که سر آنها
 فراخ و اندرون تنگ باشد جوهری در صحیح میگوید المعالق العلاب المصغار و احد المعالق قال الفرزدق
 وانا انمضنی بالاکف راحنا به اذا ارعشت ایدیکم بالمعالق بن و خود مصنف در ماده علب میگوید علیة
 شیر و شبه از چرم علب علاب جمع نداشتن اشتباها مشترک لفظ علاب جمع علیة معنی ظرف مذکور و علب
 مثل کتف معنی سوهارست قوله عناق معانقه دست در گردن یکدیگر افکنده بخوبی بیانید چه جوهری در صحیح چنین آورده العناق
 صحیح اینست دست در گردن یکدیگر افکنده بخوبی بیانید چه جوهری در صحیح چنین آورده العناق
 المعانقه قد معانقه اذا جعل يدیر علی عنقه و منه الی نفسه قوله فسق فسوق بیرون آمدن طرب از پوست
 و بنده از فرمان مع فلض ۲ اقول معنی صحیح اینست بیرون آمدن از پوست و بنده از فرمان
 مع فلض ۲ و ک ۲ زیرا که جوهری در صحیح میگوید فسقت الرطبة اذا خرجت عن قشرها و فسق الزل
 یفسق لفسیق ایضاً عن الاثس فسقا و فسوقا می فخر و طرب نوعی از تره است که در آب میخورانند
 و فارسی آنرا سببست نامند پس مصنف علامه میان آن طرب بر وزن صر و معنی خرابی ترا یا طرب بالفتح
 بمعنی ترک برد و ریختن میفرماید فرق نکرده و بودن فعل نکره از ضرب که جوهری از آن جانش نقل کرده مذکور
 ساخته و صاحب قلموس از ضرب و کبر و نیز آورده قوله مرقه شو با مرقه ج اقول ترجمه مطابق عبارت
 صحیح اینست مرقه شو با مرقه یکی زیر که عبارت صحیح چنین است المرقه مرقه و المرقه مرقه و مرقه
 فی القاسوس قوله ثقة اعما و کردن و ستوار داشتن اقول ثقة لازم است معنی ستوار شدن و اعتماد
 بحرف با باشد بهقی در تاج المصا و میگوید الثقة و الموثق ستوار شدن و اعتمادی بالبار و جوهری می آرد
 وقت بفلان اتق بالکسر فیما اذا ائتمنته و صاحب قلموس می نگارد وثق به کورت ثقة و موثقه ائتمنته پس ترجمه
 اش میبودی از جهت تعدی اش بحرف باست که مصنف علامه خیالش نکرده خودش متعدی فمیده از معنی

در صحیح می آرد عرق السفیفة المنسوجة من الخوص و غیره قبل آن جعل منه الزینیل و منه قیل بالزینیل عرق باجملة

باب الكاف قوله حسب التحريك فيفيلان اقول ترجمه حسب فارحسك است كه در پندى آنرا گویند
 نامند و حسب بجای همای معرب حسب بجای مجرجه است كذا فی البرهان و جوهرى گوید الحسك حسك السعد
 و در معنی آن مى نویسد افضل مرعى الابل و صاحب قاموس گوید الحسك محرکه نبات تعلق ثمره بصوف الغنم
 و رقه كورق الرجله او اذوق و عند ورقه شوک باز در صلب و ثلث شعیب و لثرت شریفت حصی الكلیتیر
 و المثنائیه ثم قال لعیل علی مثال شوک اذاه الحرب من حدید امین و نصب فلیتی حول العسكر و سیمی باسمه یوحى حسك
 بفتح تین و یندی است كه بارش پشم گو سفندان بیا و یزود و برش مانند برگ خرفه باشد یا از و باریکتر
 و نر و برش خارجی پینه سخت شباهت باشد و شیریه بارش سنگ کلیه مثانه را پاره پاره میسازد و باز گفت
 و مانند خارش برای جنك را این قصب چیری ساخته گرد لشكری اندازند تا پای لشكره خالف را
 مجروح سازد و ناشس هم بزمام خارند كوینند و در پندى نیز آنرا گویند و گویند قوله تدلك نحو شستن
 بالمیدن بوقت شستن اندام اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح نیست بالمیدن بدن خود و وقت غسل كرن
 چه عبارت صحاح نیست تدلك لرجل اذا دلك جسمه عند الاغتسال پس صنف علام و اغتسال و غسل
 بالفتح فرق نساخته و شتان نهیما لئلا شستن اندام مصطلح و شسته باشد از اغتسال یعنی شستن تمام
 بدن قوله لبیکه من غنم و هو مثل البکیه اقول و ینسخ صراح البکیه بد و کاف دیده شده اما در نسخ معتمده
 صحاح و قاموس بكاف اول و لام ثانی بنظر آمده و عبارت صحاح نیست لبیکه من غنم و قد لبکوا بین الشاء
 اخی خلطوا بینة و هو مثل البکیه و در قاموس سگوید البکیه البکیه با کلمه لبیکه و بکیله هر دو بمعنی جماعت
 مختلطه گویند نیست پس مراد از مثل بکیه مانند است در معنی است بل در لفظ نیز پس بکیله بكاف اول لام ثانی
 را صنف علام بکیه بر و کاف غم کرده اما در کل در معنی با لام ثانی آورده پس غالباً مرکز کاف از طغیان قلم
 ناخین باشد الساوس عشر باب اللام قوله نمایش سراب بنجمله معانی لفظاً اقول ترجمه صحیح است
 صحاح نیست چیزیکه منی آنرا در اول و زیا آخر و اگر گویند یا بر میدار و کالبد با آن غیر سراب است جوهری صحاح
 میگوید الال الذی تراه فی اول النهار و آخره کانه یرفع الشجر من وین هو السرب و در معنی سراب میگوید
 الذی تراه نصف النهار کانه یرفع الشجر من وین و سراب من وین و سراب من وین و سراب من وین بعضی از لغویان
 عین سراب نیز ال بگویند همچنانکه صاحب قاموس گوید ال بالاشرف من البعیر و النسب له خاصه بانى اول النهار
 پس شایسته صنف علام تعجیب ایشان پرواخته و ترجمه عبارت جوهری تصدیق کرده باشد اما از قبیل قلب

موضوع خلاف الترخس توان شمردن کما سبق الیه الاشارة قوله ثلثه بسیار از گویند و بز و آخینه اقول
ترجمه مطابق قول جوهری اینست بسیار از میشن بز آخینه زیرا که عبارت جوهری چنین است يقال
للضأن الكثيره ثلثه قال ابو یوسف ولا يقال للخری الكثيره ثلثه وکن جمله فاذا تعجت الضأن والمخری
فکثر تاقیل لها ثلثه یعنی میگویند میشن بسیار را ثلثه و ابو یوسف گفته است بزهای بسیار را ثلثه میگویند بدل جمله
پس هرگاه میشن بز بسیار جمع شوند آنها را ثلثه گویند بالجمله ترجمه ضأن میشن باشد و ترجمه مخری بز را گویند
شامل است هر دو قسم را که در عربی آنرا شاة و غنم گویند که جنس ضأن و مخری باشد قوله ستریه مخجم معانی
مثال اشغال بسیار ستریه است اقول ترجمه صحیح ثاله کف ستریه است اتمال بسیار کف را شدن ستریه زیرا که
عبارت جوهری و صحاح چنین است اتمال ایضا جمع ثاله و هی الرغوة وقد اعمل اللبن ای کثرت ثاله
و صاحب قاموس گوید ثاله لدرغوة اما ستریه عبارت است از و بهیتی که مانند پوست باریک بر شیر جمع
و آنرا در عربی ذواب و خریشا و شطه و بهندی ملانی گویند مگر آنکه مصنف علامه ستریه را باعتبار معنی غوی
کف مراد داشته باشد قوله الاجمال بسیار شدن ستریه اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح نیست بسیار شدن
شتران نر قوم جوهری گوید اجمل القوم کثرت جمالم و جمال جمع جمل یعنی شتر نر است جوهری از فراتقل میکند
اجمل و ج العاتق و الجمع جمال اگر چه در فارسی لفظ شتر مذکر و مؤنث هر دو را شامل است لیکن عدم تطابق
ترجمه با اصلش ظاهر قوله ذبل گوش مایه اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح نیست ذبل خیریت مثل دندان افیل
و آن نیست سنگ پشت بخری باشد که از آن دست بزنها سازند جوهری در صحاح می آرد الذبل
شئی کالهاج و هو من السلفاة البحریه تیخذ من السوار و در قاموس مسطور است الذبل حبله السلفاة البحریه و
البریه او عظام ظهر و ابه بحریه اما گوش مایه عبارت است از صدف آن جنبر دیگر است از آنچه مذکور شد السلف
باب المیرم قوله سام سامه سامه بسنه آدن اقول مصدر این باب مطابق صحاح سام بالفتح و سام
و سامه بدهنه و یعنی اول شدن است و صاحب قاموس مصدرش سام الفتحین نیز آورده و عبارت صحاح نیست
سامه بر الشی سامه سامه و سامه اذ الطلثه و عبارت قاموس نیکه هم الشی و کفج بهامه و سامه و سامه
و سامه آل و بهیتی در تالیف المصا و می آرد و سامه سیر آدن پس یاده کردن مصنف لفظ سامه که غالباً بالفتح
مراد داشته باشد و ترجمه این مصدر بسنه آدن مخالف اصل و دیگر معتبر است فن است قوله و يقال المخرج اذ اکلان
غیر المنقر اقول عبارت صحاح نیست جمل المخرج اذ اکلان خزیه النفس و در قاموس مسطور است جمل المخرج

کتف غریز النفس بالجملة غریز النفس معنی صلب العجم است نه معنی مخم فقه چنانکه در سننفا آورده الشامن عشر
باب المنون قوله خوان بالکسر مخففا هر چه بر و طعام نهند معرب خوان خون خون قول ابن
 ترجمه فی الجملة مخالف باصحاح و اردو چه عبارت صحاح نیست انخوان بالکسر الذی یوکل علیه معرب ثلثه اخونه
 واکثیر خون و ترجمه اش اینست خوان بکسر خاخیر نیست که بر و طعام خوردند معرب خوان فارسی است سه خوان
 اخونه وزانند را خون گویند قوله سال و عمر شجره معانی سن اقول ذکر سال زینب از قلم شتابه است
 چنان ترجمه است بالفتح و تباست که ناقص با نیست و لهذا خودش در سنن آفریده است سنه سال سنین است
 سنهات صحیح است از معنی و صحاح و قاموس و امثال آنها اثری نیست جوهری گوید قدیم بل سنین العجم
 و صاحب قاموس گوید السن بعد از العرم نوشته و متوهم نشود که در اعطف میان سال و عمر برای تفسیر است زیرا که
 سال عبارت از دو دوازده ماه است و عمر عبارت از مدت حیات انسان است نه سال معنی سال
 مستعمل است و اله هر دو گوید سه توقف تو درین سن بجام خوابش باشد و دعای نکه نشود
 پیر یا صواب بر آید که ذانی بهار جسم قوله و يقال کم سنک یعنی سال تو اقول ترجمه صحیح اینست چه
 قدرت عمر تو التاسع عشر باب الو او والیا قوله حیا القوم ای جزایم اقول در نسخ مطبوعه
 و غیر آن جزایم صحیح دیده شد اما صحیح مطابق نسخ صحاح بجای جمله است بمعنی تخمین و تقدیر که در جوهری گوید
 حیا القوم که ذانی جزایم و ظنهم با محتمل که این مسامحه از قلم ناخین باشد نه از مصنف علام قوله
 رغوۃ ثلث لغات کفک شیر اقول رغوۃ بمعنی کف شیر است بمعنی شیر که عبارت است از دهنیتی که مانند
 پوست بر شیر میخورد و روان غیر کف است که بجزئی آنرا دایم و غیر شا گویند جوهری گوید رغوۃ اللبن شیر
 اذا ازید و يقال ایضا المستعمله ترغی و نشف ای همان شاقه و رغوۃ و هو زبد اللبن و در نشف میگوید اللغات
 الرغوۃ اللقی لعلو اللبن اذا حلب يقال است بکسر نشف و ترغی ای همان شاقه و رغوۃ مکرر که مراد مصنف از شکر
 هم کف شیر باشد باعتبار معنی لغوی که آنهم بر شیر میباشند قوله ان لو یکلی ای صلح و اذا وقفت علی قلت سال
 ز زید و اذا وقفت علی قلت ره زید اقول یعنی اصلاح کن خندق که در نیمه خود را و هر گاه وقف کنی بر لفظان گو
 نه نزل زید یعنی برین زید و هر گاه وقف کنی بر زکونی ره زید و این کلاش عالی از مسامحه نیست که لفظ زید از
 از طرف خود آفروده حال آنکه عبارت صحاح همین در رد و اذا وقفت علیه قلت ره قطع نظر از آنکه در اصلش نسبت
 احتمال وقف را گنجایش نیست که وقف در آن زیاده باشد و کلام العشرین باب و التعلیل یعنی مرد که خبر

بعضی از لغات بنوعی مضمف آورده اند و جواب آن امکان دارد قوله صفة لغات بتبشیه قیل صحیح و ترجمه آنست
 زیرا که جوهر در صحیح است و جوهر الی الفاعل است و همین بقول تبشیه عبارت تا همین بر دست و وجه ایشان است که هر چه در دست
 بر شکل تدریج باشد لیکن یکبارش نسبت است و شش مانند تدریج و طول همان یکبارش است و در عرض و صاحب الی الفاعل گوید
 تبشیه آنست که این در و در و در و در است اما آنچه بقیش گفته که عربک اثر املاءه گویند غلطی میاید چه علامه عبارت
 از آنست که انگار آن که این بر آن پس میازند و آن به صلق تبشیه می اندیشد قوله و همچو کام نزدیک شتا نشان
 قیل این ترجمه غلط است چه در صحیح چنین است الذمجه شکی لکبریه فی تمید یعنی قنار و در گوید و نیز ترجمه است بقول در صحیح
 بعد عبارت منقوله سطوسه قال لاجمی یقال للبعیر اذا قارب الخلو و سرح قد یخرج یدرج و ترجمه سطوسه مطابق اینست
 اصحی است پس علامه نباشد ندایت کار نیست که مصنف ترجمه عبارت منقوله معترضه نیز درجته و الا باسن چه مصنف بسیار
 اخبار از آنست که در صحیح قول قرطاه بهر عمل شکر که بالان نیز او نند قیل این ترجمه مخالف کلام جوهر است چه عبارتش اینست
 بی المجلس الذی یلقی تحت الرجل یعنی کلمه که انداخته میشود زیر بالان اقول مخالف است در صورتیست که لفظ زیر ایراد
 مشتبه است تحتاً یعنی بعد از ای معبر خوانند و اگر بیای موصوفه خوانند و در مخالفت توافق ظاهر و مسامحه قاطر است و بجانب
 مصنفین کس و ن بعد از انصاف است قوله علق بعلق زن مع فاقه قیل صحیح است بلکه فاقه و اصحابه حلقه میگویند
 وقتیکه خبری جبارت او رسید پس گفتن مصنف مع فاقه یعنی از باب ضرب تنبیهد اقول مصنف التزام آن کرده است که
 از صحیح نگوییم که تقدم فی القدره آری پیش از ضربت بالاصد موجود پس آنچه را گفته فی نفسه صحیح است که چه در صحیح
 نیست قوله خدا را گویند بهای سپید قیل این ترجمه مخالف کلام جوهر است چه عبارتش اینست اخبار از آنست که
 تبضال و طفتهما یعنی گویند سپید یا بازیر که و طفه بیج شطیف است که بعضی باریک ساق و ذراع است و پادشاه کنذانی
 الصالح اقول کاهی هر بر یا نیز اطلاق کنند بکین مصنف در بیقام تبشیه ناکلفس هم که غلبه ناهن است تبشیه
 صاحب باق طاع گوید هم لضم اول سکون ثانی محروم است که هم است و خروگ و گاو گویند و مثال آن تبشیه
 ناهن است آنرا و معنی هم آمده است که عبرتی من انذمتی قوله غرمان تا طار بالان یعنی و خروجه و در تبشیه قیل غرمان
 صحیح چنین است همانا از ان طویلان پس مصنف طویلان را طار بالان گفته اقول اگر چه بعضی نسخ صحیح عبارت چنین است بعضی
 از نسخ عتیقه معتبره که پیش از او است و در مطابقت عبارت مصنف دیده شد شرف علیج الیها هم از طویلان
 و در نسخه با و در تبشیه چنین است انما فاهه معنوی بالفظ سطوسه صحیح هم در ذو اینجاست که صاحبی معنی میگوید و اینها را

مست و الله اعلم بالصواب

